

بالاخره پدرم راضی کردم و کمی هم با مادرم حرف زدم و تماس قطع کردم شاهو  
برگشت با یه لیوان آب میوه و یه تیکه کیک بزرگ کنارم نشست و گفت

...باید اینا رو بخوری باید تقویت کنی خودتو

بین چه حالو روزی داری

نگات می کنم غش می کنی بهت نزدیک میشم بیهوش میشی می خوام باهات بازی  
کنم تشنج می کنی من حال و حوصله اینارو ندارم و باید انقدر قوی بشی که تاب و  
تحملت بیشتر بشه

میخواستم منو اروم کنه یا که بیشتر آزارم بده ؟

مثل گوسفندی که بیشتر بهش می رسیدند که چاق و چله بشه و موقع سر بریدن  
گوشت زیادی به اونا بده من الان دقیقا همون گوسفند بودم بالاخره به زور اون تکه  
بزرگ کیک به خوردم داد و آبمیوه رو سر کشیدم حالم کمی بهتر شده بود الان که  
چیزی خورده بودم می فهمیدم چقدر گرسنه بودم

تا موقع شام از کنارم جم نخورد نزدیکم نشسته بود و دستمو نوازش میکرد  
نوازشی که اگر قبلا بود فکر میکردم از روی عشقه اما الان مطمئن بودم برایش اسباب  
بازی و عروسکم که داره باهام بازی میکنه  
و هر وقت بخواد نازمو میکشه و هر وقت بخواد دست و پاهامو میکنه میندازه یه  
گوشه مثل آشغال بی مصرف...

کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت‌های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

( برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید )



عضویت در کانال تلگرامی ما



عضویت در پیج اینستاگرام ما

